

عقل تو مرا بچه کار آید هرگز بخت تو سنگ را جدا نخواهم کرد
 که من این همه دارم و تا حال زندگانی بعیش و خورمی گذرانیده
 ام و میگذرانم

حاصل مطلب

و اما میان بقدر خود روزی میخورند و بسبب دور اندیشی ^{عیت} و تقنا
 در هر امر اختصار بکار میسازند و نادان بی هنر محض بگونی طالع
 زندگانی میکنند که در قیمت آنها گنج عقل است و در نصیب
 آنها گنج زر اما جوی خرد از خرمن جواهر بهتر است

ایات

اگر روزی بدانش بر فرودی
 ز نادان تنگ تر روزی بودی
 بنادان آنچه نان روزی رساند
 که صد دانا در آن حیدران بماند

حکایت هشتاد و هفتم

شخصی پیش پیغمبر زمان آمد و گفت که من در مرض عصیان
 گرفتارم و پیوسته در دزدی و زنا و خونریزی و دغا بازی
 و دروغ گوئی بسر میبرم و نمیتوانم که همه را بیک بار ترک گویم
 حالا علاج این بیماری از شما میخواهم که حق تعالی شما را حکیم علیتها
 نموده و برای معالجه بهمین مرضها فرمان داده اول که امی را
 از اینها ترک کنم آنحضرت گفتند که اول دروغ گوئی را ترک کن
 و بعد از سه روز پیش من بیا که علاج دیگر عصیان ترا نشان خواهم
 داد آن کس از دروغ گوئی توبه کرد و بجاه خود آمد خون حاصل
 بحسب عادت بفسق و فجور میل نمود اندیشه کرد که اگر از من پرسند
 که کجا میروی چه جوابش دهم و هرگاه بعد از سه روز پیش من بیایم
 و از من پرسند که در این سه روز چه کار کردی دروغ نمیتوانم
 گفت و نیز آدمی را شرم است که بد کرداری خود بر زبان آورد

آنحضرت در همین اندیشه سه روز بگذشت و هیچ به کاری از او
 بود و نبرد بود تا آنکه سیرت نایسندیده او بحسب میل و مشیت
 تبدیل شد و آنک زمان کشتی بهشتی و کشتی او بیکی
 گرایید و از جمع گناه نایب گشت

حاصل مطلب

در روغ گوئی بدترین گناهان است اگر چه اکثر مردم درین بلا
 گرفتار اند که اگر در روغ نکو نیم روزی نیابیم تا این سخن غلط است
 بلکه از در روغ گفتن برکت از روزی میسرود

حکایت هشتم و نهم

گویند که هرگاه سکندر فیلقوس بر غم جهاتگیری ملک چین
 لشکر کشید خاقان چین خود بلباس المحیان درآمد و اظهار نمود که
 پادشاه چین پیامی فرستاده اگر خلعتی شود آن پیام را بگذارم
 چون خلوت شد ایلمچی اقرار کرد که خاقان چین منم و هر چه حکم فرما

قبول کنم سکندر از راه تعجب گفت که بچه اعتماد این جرات
 کردی گفت بر اعتماد عمل تو ترس جان نکردم اگر مرا کسی
 از چین یک تن کشته باشم در ساعت دیگری بجای من نشیند
 و ترا بجز دنیا می هیچ حاصل نشود سکندر گفت که معلوم شد که تو
 مرد عاقلی خراج سه ساله ملک چین بمن دهی خاقان قبول کرد
 و گفت که بفلان روز در فلان مکان بظاهر از دیدار تو سیر
 خواهم شد سکندر با حشم و خدم خود بدانجا آمد خاقان رخصت کرد
 مراجعت نمود و بر روز موعود با لشکر بسیار برآمد که فوج سکندر در
 مقابل آن جوقی قلیل معلوم می شد چون لشکر چین بگردشگر
 و ایره کشید سکندر ترسید و مستعد جنگ گردید فی الحال خاقان
 چین از لشکر خود برآمد و سکندر را خدمت کرد سکندر فرمود
 که مگر کردی گفت مگر و غدر از پادشاهان نشاید فرمود پس این
 همه لشکر از برای چه بمقابل آوردی گفت که این مقدمه پیش من است
 که

که همیشه در رکاب حاضر می‌باشد و از نیت همراه خود آورد و ما بدانی
 که من نه از سر عمر بخدمت تو اطاعت کردم بلکه دانستم
 چون دولت آسمانی یار است خونریزی را پسند نکردم بکنند
 از تمیزی بغایت شاد گشت پس خاقان حکم کرد تا ساطعی کشیده
 و خوانها پر از بیضهای طلایی و جواهر گران بها بر آن چیدند
 چون سکندر با عیان دولت بر خوان نشست گفت این
 جواهر است نذرانشاید خاقان گفت پس تو چه میخوری گفت
 همین نان که همه مخلوق میخوردند خاقان گفت ای عجب مگر این
 نان در ملک روم ترا بدست منی آمد که از بهر آن اینقدر بخ
 و شقت بر خود کشیدی و چندین نفوس را به هلاکت رسانیدی
 سکندر از گفتار خاقان متحیر شد و گفت که فائده این سفرین
 بود که بعجت تو رسیدم و بگفتار حکمت کمین تو فواید بسیار بشتم
 بعد از آن خاقان را خلعت و انعام فرمود و رخصت کرد

و خود مراجعت بظرف او نمود

حاصل مطلب

انسان از بهر روزی هر قدر ریخ و محنت که میکند اگر
ربیع آن از بهر روزی ده بکشد بمقام از طلا نکه در گذرد
و با وجود این همه رحمت زیاده از روزی نمی یابد

حکایت ششاد و نهم

امیری ظالم روزی بشکار بیرون آمد و در باغی طرح
اقامت انداخت زن باغبانی را دید که در حسن و جمال بنی
مثالی است و لش مائل او شد باغبان را بجاری سپرد
فرساده و زن را گفت تا درهای باغ را محکم بندد و بازه بیاید
برغبت او واقف شده درهای باغ را بند نکرده پیش او
و گفت که ای امیر همه درها را بند کردم اما یک در بزرگ را
بستن نمیتوانم امیر پرسید که آن در کدام است که بستن نمیتوانی

گفت

گفت آمد ریت میان تو و آفریدگان تو که هر چه در دست نهی نشود
امیر این سخن استباه یافت و از غیبت خود توبه نمود

حاصل مطلب

چون برای فعل بد جای میجویند که کس نبیند مقامی است
که مخلوق نتواند دید اما خالق که همه جا در همه حال حاضر و ناظر
است بی شک خواهد دید پس شرم است بندگان بدکردار
را که عیش خداوند آفریدگار خود مرکب نافرمانیها شوند و درین
غفلت نقد حیات را که بار دیگر نتوان یافت از دست دهند

حکایت نودم

آورده اند که شبی بارون آرشید بآرن خود رسیده
خاتون شطرنج بازی میکرد بشرط اینکه هر کس بازی ببرد
کند و آن کسی که باخته باشد حکم را بجا آورد ناگاه خلیفه بازی کرد
بطریق مطایبه حکم کرد که خاتون چادر از سر بر کرده جام شربت

برگف گرفته چون کسیرگان بحضور بیاید خاتون از معنی غدرها کرد
 ناچار بهمان قسم که خلیفه حکم کرده بود عمل نمود و گفت که با
 یک بازی بهمان شرط بچسند الغرض آن بازی را زبیده خان
 برد حکم کرد تا خلیفه با دنی ترین کسیرگان حبشیه که ظلمات
 نام داشت و بکار مطبخ مشغول می بود بر یک مسند نشیند
 مزاج خلیفه این حکم بهم برآمد هر چند غدرها کرد اما خاتون بسبب
 و لحاج که داشت از سر آن نگذاشت تا آنکه خلیفه بارون از
 بدان کسیر حبشیه هم صحبت شد ناگاه او را حمل پدید آمد و مان
 اترشد از شکم آن کسیرک تو گشت و بعد از پدر خود بر تخت
 سلطنت جلوس کرد و بر زبیده خاتون چنان ستم آنان
 نهاد که در کتب تواریخ از این داستانها نوشته اند و این
 مثل در عرب مشهور شد که لعن الله الملجاج یعنی کسیکه
 ضد کند در کاری خدا از او بسزا گردد

حاصل مطلب

آدمی را باید که در هر کار فتنه و اصرار نکند و بجا کار نکند و بجا کار نکند
 موجب هزاران فتنه و فساد خواهد شد زیرا که در وقت فتنه
 نمودن عقل دور اندیش تیره و چشم بینش خیره میگردد

حکایت نو و نویم

ره ز می عیسی علی بن ابی طالب در بادیه یونان بقدم تردد گام
 میزد و رفیق همسراه داشت و سه نام جوین در خوان رفیق
 یکی را از آن پنهان بخورد چون وقت افطار رسید عیسی
 فرمود که ای رفیق ماها بیار تا بخوریم رفیق دو مان پیش آورد
 عیسی پرسید که نام سیومی که خورد رفیق گفت که پیغمبر دروغ
 میگوید بجهی : و نام بود پیش نبود چون پیشتر فتنه عظام بود
 مانند رفیق را در دل گذشت که اگر این عظام بوسید زنده شود

بهتر است فی الحال عیسی علیه السلام دعا کرد آن استخوان شکل
 جانور پیدا آمد باز عیسی پرسید که آن نان سیومی که خوردی
 گفت همین دو ما بودیش نبود چون پیشتر رفتند سه خشت
 زیر یافتند عیسی گفت بیاتاز را هستت کتبی یکی از من و
 یکی از تو یکی از آنکس که نان سیومی خورده است رفیق گفت
 ای عیسی راست میگویم که آن نان بمن خورده ام عیسی از آن
 رفیق بسزاد شد و رو به بیت المقدس نهاد که آن را در فاجعه
 در هجرت گویند آن شخص هر سه خشت بر دوش گرفته مراجعت کرد
 و تبرس جان و مال گرسنه و تشنه شبها خواب کردی اتفاقاً
 از دوستان سابق که هموطن او بود در راه با او برخورد این کس
 او را وعده داد که اگر سلامت مرا بوطن رساند یک خشت از تو
 خواهم داد آن دوست پسر راه شد و همیشه پاسبانی میکرد
 چون نزدیک وطن خود بتبری رسیدند در اول آنکس گشت که

ایندوست را بهین جا بر سر ملائیل طباک کند و بر سه خشت سلا
 بخانه خود برد و پس آندوست را برای آوردن آب بر سر چاه
 فرستاد و خود در طعام زهری اینخته تر صد قابوی خودش
 آندوست نیز بر سر چاه دم آبی بخورد و در ظرف آب قدری سر
 انداخته پیش رفیق آورد چون وقت طعام رسید آنکس گفت که
 من طعام خوردم دم آبی خوابم خورد و اینکس آب خورد و آن
 دوست طعام و هر یک خوشنودمی شد که تمام زردت من خور
 رسید بعد از ساعتی بر دو بر جامی خود سرد شدند و خشتها
 زر بهمانجا ماند چون عیسی علیه السلام باز به انجا رسید این
 حال را مشاهده کرد و گفت که افسوس جان شیرین مردم محرم
 مال بر باد میروند و مال بدست نیاید

حاصل مطلب

حرص مال جان و ابرود را بلکه ایمان را هم زیان دارد و انسان
برای تحصیل زر کارها میکند که از حیطة تحریر و لغت بیرون
باشد

حکایت نود و دوم

آذر کیوان ابن آذر گشپ که ذوالعقل و دانش میگفتند بابل
دنبالک آمدن سختی و از ظاهر پرستان میرسدی و خرساگردان و
حق پروبان دیگر برکم باردادی و خود را آشکارا ساختی و
از خوردن لحوم احتراز نمودی پرسیدمش که اکل گوشت و
کشتن جانداران چرا امتناع میکنی پاسخ داد که خدا پروبان
را ابل و لگوبند و دل را کعبه حقیقی و حرم حقیقی خوانند پس
شکمهای خود را مقابر حیوانات مکنند که آنچه بر محرم کعبه
آب و گل حرامست پس بر محرم کعبه حقیقی بطریق اولی روایت
حاصل مطلب

شینه‌ام که بقصاب گو سفند می‌گفت
 در آن زمان که کلوش به تیغ تبر برید
 سنزای هر خس و خاری که خورده‌ام می‌م
 بر آنکه پس لوی خرم خورد چه خوردی

حکایت نود و سوم

شخصی پیش بزرگی کامل رفت و پرسید که هر گاه انسان را
 شرف مخلوقات و بزرگتر موجودات و سجود ملائکه و خلعت
 روی زمین ساخته است باین بی صبری و حرص چه تخم یافته
 که حیوانات دیگر مثل او حرص نیتند و در مصیبت مستقیمت
 چون او اضطراب و حزن نمیکنند اگر این برد و عیب در ^{صل}
 طبیعت اوست چرا مذمت و عتاب را شاید که در امور حلیه
 ناپا راست آن بزرگ کامل جواب داد که صبری و حرص از انسان

خوردن برای ریستن و ذکر کردن است
 تو معتقد که ریستن از بهر خوردن است

حکایت نود و چهارم

شخصی ضروان نام در حوالی شهر صنعا باغی داشت یربها
 و اشجار سیوه دار که در هر فصل محصولی و افزازان پیدا آمدی
 و او چنان مقرر کرده بود که در هنگام چیدن سیوه و درو کردن
 زراعت بر چه از داس باقی میماند به فقرا میداد و در وقت
 پاک کردن خرمن آنچه بسبب باد منتشر میشد نیز بسا کین نمی بخشید
 و در وقت افشاندن سیوه هر آنچه از بساط بیرون می افتاد نیز
 بغریا میداد و بعد از آنکه محصول باغ را بخانه می آورد و بهم
 حصه آن بفقرا میداد و در خانه خود تقید کرده بود که وقت ارد
 کردن غله نیز بهم حصه فقیران را نمی بخشید و در وقت نان نختن
 نیز غله یکی بچما جان خیرات میکرد چون آن نیک مردان

پیغمبر سر اور گذشت از وسه پسر مانند آن پسران با هم مشا
 کردند که ما هر یک قبیله داشتیم و زن و فرزند هم رسانیدیم
 و پدر ما یک خانه دار بود حالا ما سه خانه داریم تقدیر که او
 بفقیران میداد از ما نیست تواند شد چه تدبیر باید کرد برادر میانه ایسا
 گفت که هیچ تدبیر نکنید و بر طریقه پدر خود بروید حق تعالی
 برکت خواهد داد اما دو برادر دیگر سخن او را نشنیدند و با هم
 اتفاق کردند بر آنکه بروقت بریدن میوه و درویدن زرخت
 فقیران را آمدن ندیم و حصه فقرا را جدا نکنیم اگر بوقت خود
 که انی سوال کند پارچه نانی با و خواسیم داد القصه چون وقت
 هم رسیده قبل از طلوع آفتاب پنهان از خانه برآمده و
 خدا را فراموش کردند که برکت رزق در دست اوست همان
 شب از قدرت ایزد پاک تمام باغ و زرعت و درختان سوخته
 و خاکستر شده بود چون ایشان بدانجا رسیدند و این جماعت

دیدند گفتند ما راه فراموش کردیم این باغ ما نیست و برو
 ما باغ خود را سیراب و آباد دیدیم آخر در یک شب مرشد
 بعد از تامل معلوم شد که درخت ایشان تفاوت افتاد و در
 باغ از آن بظهور رسید برادر او وسط گفت که من اول شمارا
 گفته بودم که بر طرفه پدر باشید و تبدیل نیت نکنید چنانکه
 پشیمان شدند و پشیمانی هیچ سود نداشت تا اینکه توبه
 و استغفار پرورداختند و بدینتی را گذاشتند.

حاصل مطلب

برکت در کسب مال بقدر نیت و یقین ثابت حاصل می شود
 پس اخلاص نیت در هر عمل مقدم است

فرد

تعظیم دست و پا نفرینند ترا اخلاص در طریقت ما دارد عجب
 حکایت نمود و پنجم

هرگاه آدم علی نبینا و علیه السلام را بر تخت وجود جلوس
 دادند جمیع ارواح را بر ایشان عرض کردند بصورتیکه شباهت
 ایشان در دنیا بود و گفتند که این برائت اولاد تو خواهند بود و حضرت
 آدم و او و پدر سلیمان علیهم السلام را بسیار پسندید
 گفت که عمرش چند خواهد بود گفت شصت سال گفت که من
 از خدا میخواهم که چهل سال از عمر من بدهد تا صد سال
 کامل در دنیا زندگانی کند اگر کسی سوال کند که اجل مبرم نه
 تقدیم میساید نه تاخیر و اجل معلق تقدیم و تاخیر می پذیرد
 چنانچه از کثرت سخاوت یا دعای بزرگان عمر کسی دراز شود
 این چگونه باشد جوابش اینکه اجل در علم الهی تابع وقوع
 شرایط است پس عمر او همان صد سال بود اما دعای
 آدم را واسطه چهل سال باعتبار مجاز نمودند چنانچه علم کبر
 از علم اجل مبرم و معلق قاصر است اگر چه پروردگار را اختیار

تاخیر و تقدیم اجل حاصل است چه پیدا آوردن و باز نیست کن
 هر دو پیش او یکسان است لیکن آدمی تاخیر اجل رغبت بنفسه
 دارد و بتقدیم آن رغبت ندارد و لاجرم باعمال حسنات مثل تبر
 الوالدین و خیرات و مناجات و عبادت و غیره موجب طول
 عمر شمرده اند و آن رضای خالق و مخلوق هر دو میباشد و افعال
 سببات مثل بدکاری و عقوق و کثرت فسق و مجور و غیره
 باعث کوتاهی عمر گفته اند و آن غیر رضای خالق و مخلوق هر دو
 می باشد چه بنامی عالم اسباب بر ایهام ترغیب و ترهیب است
 و اگر این پیرویه ایهام از احتمالات بشری بر خیزد کارخانه بھی
 و کسب و اسباب و حسب کلا بر هم خورد و کسانیکه بر این باز
 بسته واقف گشته و مدت خود را دانسته که اول مترن
 فلان روز بر فلان مقام است رسیدگان در گاه انزوی خفا
 بودند تاخیر اجل قبل از بھی رواست اما بعد آن معقول نباشد بر

صیقت آن غیر از توفیق الهی و قوف ممکن نیست و اگر کسی و قوف
 یابد از هم و امید در گذرد و این سخن مانند توکل و کسب است
 که تا توکل و یقین بر خدا کامل حاصل نشود از کسب و کار دست
 کشیدن معقول نباشد همچنان تا بر حیات خود آگاهی کامل
 حاصل نشود زیرا هر بلاهت خوردن یا در کام نهنگ کام نهادن

معقول نباشد

حاصل مطلب

رزق هر چند بیجان برسد شرط عقل است جستن از دریا
 گر چه کس بی اجل نخواهد بود تو مرد در زبان اثر در با

حکایت نود و ششم

بزرگی را از معنی لفظ امانت و توکل پرسیدند گفت امانت
 دو قسم دارد اول امانتی که بحق متعلق است مثل یاد یاب و
 غسل طهارت نماز روزه زکوة زیرا که بخرق تعالی و بکریه

بر این چیزها و قوف نیست و گفته او در آن معتبر است و حقیقت
 امانت همین است که گفته امین در آن مقبول باشد و دوم آنست
 که با خلق تعلق دارد یا زوجه نوعست اول اموال مردم که در
 پیش انیکس و دیعت میگزارند دوم حقوق مردم که در دست
 انیکس ثابت اند و صاحب حق بر آن مطلع نیست سوم آنچه
 بعمل و خدمت این کس تعلق دارد مثل وزن کردن و سبودن
 و صرفاً اخراجات چهارم رازها و اسرار مردم که نزد این
 کس می سپارند و بر راز داری او اعتماد میکنند پنجم عدل
 حکومت که امانت رعیت بر ذمه حاکمان و قاضیان است
 ششم بیان حق در قومی که امانت عوام بر ذمه مفتیان است
 هفتم معاطاتیکه در میان زن و شوهر میشود در مصاحبت
 یا تدبیر مهملات خانگی که امانت هر یک بر ذمه دیگر است هشتم
 امانت خاوند بر ملوک که بر اسرار مخفی او مطلع است نهم

امانت آقا بر ذمه چاکر و قسم امانت همسایه بر ذمه همسایه
 یا زو هم امانت هم صحنیان بر ذمه دوستان و توکل پیش
 محققان سه مرتبه دارد و اول آنکه بنده را بر پروردگار خود
 اعتمادی حاصل شود مانند اعتماد توکل بر وکیل که هم شفقت
 و خیرخواهی او را متیقن میدانند و هم قدرت او را بر سر انجام
 کارها خود کمال اعتماد میکند و هم او را دانا و واقف حاجات
 ضروریه خود بوجه حسن بشمارد مرتبه دوم آنکه بنده را بر پروردگار
 خود اعتمادی حاصل شود که بجز را بر ما در خود است و
 این مرتبه بلندتر است از مرتبه اول زیرا که در مرتبه اول
 التفاتی بر اعتماد خود میباشد و بار بار در ذهن توکل می آید
 که این کار را من بفلانی سپرده ام او البته سرانجام خواهد داد
 حاجت آن نیست که من خود متوجه آن شوم بخلاف آنکه که او را
 استغراقی در محبت ما در حاصل است که بلاخطه اعتماد کمال

بر روی باز توجه نمودن خود غافل میباشد و تفاوت همین است
 که موکل تدبیر آن کار در ذهن خود میکند و بجهت تدبیر هم نمی
 کند مرتبه سیم آنکه اعتمادی استغراقی اصلا در میان
 نباشد بلکه مانند مرده در دست غسال واقع شود و خود یا
 اصلا در کار دخل ندهد حتی که در این مرتبه سوال هم نمیتواند
 کرد بخلاف مرتبه دوم که در آن باب سوال مفتوح بود
 چنانچه رسم صحیح با ما درست و این مرتبه کامل بخت ابراهیم
 علی نبینا و علیہ السلام داده بودند که مذاققتی که فرود ایشان
 را در آتش می انداخت جبرئیل امین آمد و گفت که از خدا نجات
 خود را درخواست کن فرمود که حال من سوال من است
 هر چه پروردگار در حق من میکند بهتر است و این بختی از روی تسلیم
 و رضا بودند از راه معطل گذاشتن تدبیر بلکه همین تدبیر است
 پیش خداوند که خود را بدست او تفویض نمودن و با آنستند

احسان او بودن

حاصل مطلب

از تو کل در سبب کابل شو رفیر الکاسب حسب الله شنو
 گرتو کل میکنی در کار کن کسب کن پس تکیه بر جبار کن

حکایت نود و هفتم

چار کس در شهری چون رفیقان معنی پرور با هم زندگان
 میکردند و بیدار همه بگرشادمانی مینمودند چون که زمانه بعد
 نا هسبچار پیوسته شربت مفارقت بکام موصلت
 میریزد هر چهار بطلب معاش از آن دیار رخت سفر بر
 بسته سر بر راه نهادند اما از غایت محبت در سفر نیز هم
 همقدم می بودند تا آنکه بسکن حکیم کامل هوش رسیدند و نادان
 حکیم مراسم مسافر نوازی و لوازم مهمانداری معنی دانستند
 و مانده پیر تکلف از گیسو و چلیک و سمن و چلا و دانه های بود

و فطیری و شیرمال و تنک و آبی و گاودیده و گاوزبان
 و زرده و بریانی و بورانی و قلیه بوقلمون و چاشنی دا
 و کوفته و هریره و ترید و اقسام شیرینی که هر یک بجا
 جان ذائقه مراد می بخشید در چند مهانان میل طبع هر آنچه
 خواستند بر غبت تناول نموده شب را بهمانجا آسودند و
 رخصت حکیم و انا هر یک را مهره طلسم داد و گفت که آن
 بر سر خود را بگذارد و در بوطن آید هر جا که این مهره از
 هر کس که بر زمین افتد آن زمین را بجاود و هر آنچه دست او
 خواهد بود از آنجا به دست او خواهد شد چون این مهره
 شدند در اثنای راه مهره یکی از آنها بر زمین افتاد چون
 آنجای را کاویدند معدن مس پیدا آمد او بهر سه رفیقان
 خود تعارف کرد تا بهین جا باشند و ایام زندگانی بدان
 مایه بسر برند آنها را رضی شده پیشتر قدم نهادند ناگاه

محسره دیگری بنفعا و چون آنجائی را کا ویدند معدن
 نقره برآمد او نیندر پیر و در قیقان خویش سکونت
 آنجا التماس کرد و اینها بدان التفات ناکرده پیشتر قدم
 زن گشتند اتفاقاً مهره سیومی بنفعا و چون آن مقام را گذرد
 کان طلا پیدا شد آنکس رفیق خود را گفت که بهترین فلز است
 ذهب است باید همین جا برفاقت من باشی او جواب داد که
 بیشتر معادن جوهر خواهد بود و آن از زرگران بهما تر باشد
 این گفت و روان شد ناگاه مهره آن طماع نیز از سیر نقیض
 چون زمین را کا وید کان آهنی نصیب او گشت بیچاره
 خجل شد و بائید کان زر باز بطرف رفیق سومی مراجعت
 نمود چند آنجه جست کتر یافت مایوس برگشت و از
 کان آهنی نشانی باز نیافت
 حاصل مطلب